

بررسی چهره اسکندر در آینه اسکندری امیر خسرو و کهن ترین اسکندرنامه منثور فارسی

سعید حسام پور*

مقدمه

امیر ناصرالدین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی یکی از پرکارترین و بزرگترین شاعران پارسی گوی هندی به شمار می رود که در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می زیست و بی گمان این شاعر در گسترش و نفوذ زبان و ادبیات فارسی در سرزمین هندوستان نقشی ویژه داشته است. پدرش، سیف الدین محمود، از امیران بنام دربار پادشاهان هند بود و این ارتباط باعث شد امیر خسرو نیز با دربار آشنا شود و رابطه مناسبی با آن داشته باشد و از این رو بسیاری از سروده های او مانند *تغلیق نامه*، *منظومه دولت رانی* و *خضر نجان* و *قران السعدین* را می توان بخشی از تاریخ منظوم آن عصر برشمرد و از این نظر نام او را در زمره تاریخ نگاران گنجانید. از سوی دیگر پیوند مستحکم امیر خسرو با نظام الدین اولیا (م: ۷۲۵ ه.ق)، از بزرگان مشایخ چشتیه، شخصیتی معنوی از او ساخت که بازتاب این پیوند و این تأثیر را می توان در تک تک سروده های امیر خسرو دید. گفتنی است این ارتباط تا پایان عمر نظام الدین اولیا ادامه داشته و ظاهراً اندکی پس از مرگ این پیر فرزانه، امیر خسرو نیز تاب جدایی و تنهایی را نیاورد و به دیار باقی شتافت.

* استادیار دانشگاه هرمزگان، ایران.

از درنگ و تأمل در آثار امیر خسرو می‌توان دریافت که او به خوبی توانسته میان رابطه خود با دربار پادشاهان هند و اشرافیت و تجملات آن از یک سو و رابطه با نظام‌الدین اولیا و عرفان و لوازم و ابزار آن از سوی دیگر تعادلی مناسب برقرار سازد. به گونه‌ای که این رابطه دو سویه هیچ گاه خللی در دیگری پدید نیاورده است. شاید بتوان گفت آثار تاریخی امیر خسرو - که در بالا به آن اشاره شد - نتیجه رابطه او با دربار بوده و آثاری مانند غزلیات، مطلع‌الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی، هشت بهشت و آیینة اسکندری نتیجه ارتباط او با نظام‌الدین اولیا. چون سرودن با چنین شیوه‌ای خواست مراد و مرشدش نظام‌الدین اولیا بود. امیر خرد کرمانی دهلوی در کتاب سیرالاولیا می‌نویسد:

«که چون امیر خسرو به حد بلاغت رسید و به شرف ارادت سلطان‌المشایخ مشرف گشت... و به نظر خاص ملحوظ شد... امیر خسرو در آن ایام در آغاز شعر گفتن بود، هر نظمی که گفتی به خدمت سلطان‌المشایخ گذرانیدی تا روزی سلطان‌المشایخ فرمود طرز صفاهانین بگویی یعنی عشق‌انگیز و زلف و خال‌آمیز. از آن روز باز امیر خسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دلاویز را به نهایت رسانید...»^۱

در این پژوهش کوشش شده منظومه آیینة اسکندری امیر خسرو دهلوی بررسی شود و با توجه به این که نقش و جایگاه اسکندر در این منظومه بسیار برجسته است و حوادث و رویدادهای آن حول محور او می‌چرخد، بر آنیم تا ضمن برشمردن برخی از ویژگی‌های داستانی این منظومه، چهره اسکندر را در آیینة اسکندری با کهن‌ترین اسکندرنامه مشهور موجود فارسی واکاوییم. البته هنگام بررسی به دیگر اسکندرنامه‌ها مانند اسکندرنامه نظامی و داستان اسکندر در داراب‌نامه طرسوسی نیز نظر می‌افکنیم و به برخی از تضادهای موجود در شخصیت اسکندر و دلایل آن اشاره می‌کنیم.

آیینة اسکندری

منظومه آیینة اسکندری سروده امیر خسرو با تصحیح و مقدمه جمال میر سیدوق، انتشارات دانش، سال چاپ ۱۹۷۷ م، مسکو، ۴۴۱۶ بیت دارد و از این تعداد ۶۴۸ بیت در آغاز این منظومه به ستایش خداوند و مناجات با او و ستایش حضرت محمد (ص) و معراج او، مدح نظام‌الدین اولیا و شمس‌السلطنین علاءالدوله محمد جهانگیر و خطاب زمین‌بوس و دلایل سرایش این منظومه و... پرداخته شده است و از ابیات باقی‌مانده ۲۷۳۲ بیت (حدود ۶۲٪) به ماجراهای اسکندر و ۷۴۹ بیت حکایات و اندرزهای امیر خسرو است که در میان ماجراهای داستان نقل شده و ۴۰ بیت نیز ساقی‌نامه است که در پایان هر کدام از ماجراهای اسکندر سروده شده است و ۲۱۱ بیت پایانی کتاب نیز به چگونگی سرایش و حدیث نفس امیر خسرو و پندهای گوناگون پرداخته شده است. آنچه در آغاز این منظومه دیده می‌شود، پیروی امیر خسرو از شیوه و سبک نظامی است. البته امیر خسرو افزون بر مدح پادشاه زمان خود و ممدوحی که کتاب را به نام او سروده، ابیاتی را نیز در وصف نظام‌الدین اولیا گفته است و این بخش را پیش از ستایش علاءالدوله محمد جهانگیر قرار داده که این کار نشانگر ارزش و اهمیتی است که امیر خسرو برای پیر و مرشد خود قایل است.

تفاوت دیگری که میان این منظومه و اسکندرنامه نظامی دیده می‌شود این است که نظامی به دلیل روایات گوناگونی که درباره پادشاهی و پیامبری اسکندر وجود داشته، دو سفر برای اسکندر در نظر گرفته، سفر نخست او هنگام پادشاهی است و سفر دومش پس از برگزیده شدنش به پیامبری است و چه بسا نظامی به همین دلیل اسکندرنامه را در دو بخش شرفنامه (حوادث و وقایع سفر نخست - پادشاهی) و اقبال‌نامه (حوادث و وقایع سفر دوم - پیامبری) سروده است. اما امیر خسرو ضمن تأکید بر نظرات مختلف درباره اسکندر پیغمبری او را نمی‌پذیرد:

در آیین تاریخ‌های کهن فراوان بود بیش و کم درسخن
سکندر که فرخ جهان شاه بود به فرخندگی خاص درگاه بود
گروهی زدند از ولایت درش گروهی نبشتند پیغمبرش

۱. امیر خرد کرمانی دهلوی، سید محمد بن مبارک (م: ۵۷۷۰ هـ): سیرالاولیا، ص ۳۶۱، به نقل از فریح الله صفا: تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۷۷۵.

به تحقیق چون کرده شد باز جست درستی شدش بر ولایت درست^۱
و اتفاقاً چون این شاعر پیامبری اسکندر را پذیرفته، هیچ گاه در سروده خود
واژه پیامبر را برای اسکندر به کار نبرده؛ هر چند پذیرفته که او می توانسته با سروش
غیبی ارتباط برقرار کند و به گاه مشکل از او یاری جوید.

به نظر می رسد با توجه به همین باور، امیر خسرو آئینه اسکندری را در دو بخش
جداگانه سروده و کل ماجراهای اسکندر را در یک اثر گنجانیده است و در این مورد
از نظامی پیروی نکرده است. گفتنی دیگر این که نظامی در دو بخش اسکندرنامه
تفاوتی در مسیر دو سفر اسکندر ندیده و بیشتر در سفر دوم به دگرگونی در شیوه
نگرش اسکندر و هدف او از فتح کشورها و فراخواندن مردمان سرزمین های گوناگون
به دین حق پرداخته، در حالی که امیر خسرو سفرهای اسکندر را به سفر خشکی و
سفر آبی تقسیم می کند و در سفر دوم که دیدن شگفتی های دریاست اسکندر جز
با نگهبان آب با کسی دیدار نمی کند.

بدین گونه یک ره ز شمشیر و جام	جهان قیاف تا قاف بست تمام
دگر باره گزروم رایست فراخت	به نوعی دگرگرد افق تاخت
به خشکی چو بنمود جولان گری	روان شد چو آب روان در تری
عجب های دریا چو نظاره کرد	برآمد ره مرگ را چاره گرد ^۲

و با توجه به طولانی بودن سفر دریایی اسکندر و غیرممکن بودن گشتن جهان در
مذات زمان بسیار کوتاه بر این باور است که:

بروغ است کان بادشه را به ذات	نپوشنده سی سال گوید حیات
ز عمری کزین گونه اندک بود	دو ره فریح افق در شگ بود
چنین خردانم از قصه شأن او	که پانصد قرون بود جولان او ^۳

هر چند در اینجا امیر خسرو عمر اسکندر را افزون بر پانصد سال می داند و هر هیچ
یک از دیگر داستان های اسکندر به چنین موردی اشاره نشده است و در همه آنها

اسکندر عمر کوتاهی دارد و همچنین بر پایه اسناد و مذاکر تاریخی، اسکندر در ۳۳
سالگی درگذشته است. کار دیگری که در آغاز داستان، سراینده با پیروی از نظامی
انجام داده، نقل داستان به گونه ای بسیار فشرده است. در مسیر حرکت اسکندر میان
آئینه اسکندری و اسکندرنامه نظامی تفاوت دیده می شود که با توجه به این که
امیر خسرو هر دو داستان نظامی را درهم آمیخته طبیعی می نماید، اما نظامی به آنچه
در آغاز به صورت ایجاز گفته، پایبند بوده است و تفاوتی در مسیر حرکت اسکندر در
متن داستان با بخش فشرده داستان دیده نمی شود، اما در آئینه اسکندری گاه پریشانی ها
به چشم می خورد. برای نمونه در بخش فشرده داستان، اسکندر پس از حمله
به سرزمین زنگیان و تسخیر آن، به ایران لشکر می کشد و از زرتشتیان و آتشکده هاشان
دود برمی آورد و در ادامه به هند و چین، سرزمین باججوج و مأجوج، می رود.

اما در متن داستان، پس از این که اسکندر به هند، چین و سرزمین باججوج و
مأجوج می رود و با فتح این مناطق به رزم باز می گردد، برخی از نودیکان او به بادش
می آورند که باید دمار از زرتشتیان برآورد و او نیز بی درنگ به این خواسته جامه عمل
می پوشاند.

متن داستان آئینه اسکندری، چنان که بیشتر اشاره شد، بدون در نظر گرفتن
حکایت های مستقل و اندرزا و پندهای شاعر و مطالب پایانی ۲۷۲ بیت است.
با توجه به حکایت های گوناگون و بندهای متنوع و نبود انسجام کافی در میان مسیر
حوادث و وقایع داستان، به نظر می رسد هدف اصلی امیر خسرو سرودن داستان اسکندر
نبوده است و با در نظر گرفتن شخصیت و روحیات معنوی و مذهبی او بیشتر هدفش
بیان موارد و نکات اخلاقی و معنوی بوده است. به گونه ای که گاه در بیان این موارد
به تکرار گراییده و نتیجه این تکرار و اصرار بر ذکر مطالب اخلاقی، سردرگمی خواننده
است و خواننده نمی تواند به خوبی مسیر حوادث و ماجراهای داستان اسکندر را
پی گیرد.

۱- خسرو دهلوی، امیر خسرو، آئینه اسکندری، ص ۸-۲۷

۲- همان، ص ۲۳

۳- همان، ص ۳۲

۱- خسرو دهلوی، امیر خسرو، آئینه اسکندری، ص ۱۵

۲- همان، ص ۵-۱۷۶

همچنین در این داستان، از چگونگی به دنیا آمدن اسکندر و نژاد او و لشکرکشی اش به ایران و کشته شدن داراب و سپس رفتن اسکندر به هند سخنی به میان نیامده و دلیل نپرداختن به این ماجراها از نظر شاعر این است که:

هر آنچ از وی آمد به دوران خویش
نبتست دانا به دیوان خویش
دلیم هم چو در بند این کار بود
به ایجاز گفت آنچه ناچار بود
دگر هرچه ناگفته ماند از نخست
کنون یک به یک گفت خواهم درست
نخست آرم از رزم خاقان سخن
که دیدم به تاریخ‌های کهن
نظامی که کرد آن جریده نگاه
در آشتی زد میان دو شاه
دگرگونه خواندم من این راز را
دگرگون ز نام لایب این ساز را
و گرنه لطافت ندارد بسی
که هر گفته را باز گوید کسی^۱

و با توجه به این دیدگاه در این منظومه متن داستان از لشکرکشی اسکندر به چین شروع شده و با برجسته کردن این نبرد و اختصاص نزدیک به ۹۰۰ بیت به این ماجرا، شاعر کوشیده تا سخن دیگران را تکرار نکند و پس از پایان این داستان با بیان این بیت:

تزلزل در اقلیم دیگر فکند
گهی تاج بر بود و گه سرفکند^۲

به گونه‌ای بسیار گذرا از تسخیر شرق و به تاراج رفتن سرروسیان و رفتن اسکندر به ظلمات و دست خالی برگشتن او سخن می‌راند.

پس از این ماجرا اسکندر و سپاهیانش میان صحرا از گرسنگی درمانده می‌شوند و سرانجام سروش غیبی به یاریشان می‌آید و با دادن یک خوشه انگور معجزه آسا، تمام لشکریان اسکندر را از درماندگی می‌رهاند ولی در *اقبالنامه* نظامی هر چند بسیاری از لشکریان برای گذر از بیابانی بی‌آب و علف تلف می‌شوند، اما سخنی از یاری سروش غیبی به شیوه‌ای که امیر خسرو به آن اشاره کرده گفته نشده است و اسکندر با سختی به سرزمین یاجوج و ماجوج می‌رسد.^۳

سروش غیبی از اسکندر می‌خواهد تا به سرزمین یاجوج و ماجوج برود و آنان را از میان بردارد و اسکندر به آنجا می‌رود و پس از کشتن تعداد زیادی از آنان، سدی پولادین درگذرگاه قوم یاجوج و ماجوج می‌سازد و مردم آن سامان را از شریشان می‌رهاند. توصیفاتی که امیر خسرو از این قوم داده است با نظامی اندکی متفاوت است و در *آیین اسکندری* درباره گوش‌های بزرگ این قوم و استفاده از این گوش‌ها به عنوان زیرانداز و روانداز سخن گفته شده و این قوم مردمان و حیوانات آن سرزمین را می‌خورند، در حالی که در *اسکندرنامه* نظامی (بخش *اقبالنامه*) درباره گوش‌های این قوم سخنی گفته نشده و تنها به حیوانات و گوسفندان ساکنان آسیب می‌رسانند و کاری به مردمان آن ندارند!

گفتنی است در *شاهنامه فردوسی* در داستان اسکندر نام این موجودات گوش بستران آمده است.^۴ و در داستان سمک عیار نام این موجودات گلیم گوشان^۵ و در *دارابنامه* بخش مربوط به اسکندر واژه گلیم گوشان به کار رفته است.^۶ نظر زکریای قزوینی در کتاب *عجایب المخلوقات* درباره این قوم و نقش اسکندر در از میان بردن آنان درخور توجه است:

"یاجوج و ماجوج نام دو قبیله ترک است از نسل یافث بن نوح، که گوش‌ها دراز دارند، بر آن گونه که چون شب فواز آید، یکی در زیر افکنند و یکی به عنوان لحاف بر روی گشند. این قوم در دنیا فساد می‌کردند. ذوالقرنین چون به دیار آنها رسید مردم از ظلم یاجوج و ماجوج به او پناه بردند و از او یاری خواستند که ایشان دیار ما را منهدم می‌کنند و کشت ما را می‌خورند و چار پایان ما را می‌دزدند. ذوالقرنین تعداد و مشخصات آنها را پرسید. گفتند: تعدادشان بی‌شمار است و موجوداتی اند کوتاه‌اندام و پهن صورت که نیش‌های آنان مانند درندگان است و جای ناخن منقار دارند و بر پشت

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: *کلیات نظام گنجوی*، ص ۱۴۲۴.

۲. فردوسی طوسی، ابوالقاسم حسن: *شاهنامه*، ج ۷، ص ۱۰۰.

۳. ارجانی، فرامرز بن خداداد: *سمک عیار*، ج ۳، ص ۱۴۰.

۴. طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسین: *دارابنامه*، ج ۲، ص ۵۷۵.

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: *آیین اسکندری*، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۱۵۶.

۳. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: *کلیات نظام گنجوی*، ص ۵-۱۴۲۲.

اینجا مومست و دارای دو تا دم بزرگ می‌باشند و مثل کیبوتر بکدبگر را فرا می‌خوانند و همانند سنگ، غوغو می‌کنند.^۱

اسکندر پس از بستن سد در برابر یاجوج و ماجوج، به روم باز می‌گردد و پس از بازگشت، با توجه به این منظومه، او سه کار می‌کند: ابتدا آتشکده‌های زردنشتیان و کیش آنان را از میان می‌برد و سپس به یونانیان حمله می‌کند و پس از چند شکست از آنان به یاری سروش غیبی سرزمینشان را با شکستن سدی بزرگ در زیر آب غرق می‌کند و پس از این پیروزی افلاطون یونانی را می‌یابد و با اصرار فراوان و شنیدن پندهایش، او را با خود به روم می‌برد و در ادامه به دریا می‌رود و عجایب شگفت‌انگیزی از دریا را می‌سازد و پس از بازگشت می‌میرد.

به طور کلی با توجه به این که در این داستان‌گوینده هرگاه خواسته حکایت و اندرزی گفته است و حتی برای ماجراهای اسکندر نیز آن گونه که باید، نظم و ترتیب خاصی در نظر نگرفته، طرح داستان بسیار ضعیف است و شاید بتوان گفت طرح خاصی در آن یافت نمی‌شود و حتی نسبت به داستان‌های هم‌عرض مانند *سفرنامه* و *اقبال‌نامه* نظامی، ریس و رامین‌گوگانی، خسرو و شیرین، مجنون و ایللی خود سراینده اثر، جذابیت ویژه‌ای برای خواننده ندارد و شاید تنها بخشی که ممکن است خواننده را قدری به دنبال خود بکشاند جدال اسکندر با پادشاه چین است که البته چهارچوبی تکراری دارد که در آن دختری دلاور در لباس مردان از سپاه خاقان به میدان جنگ می‌آید و بسیاری از دلاوران اسکندر را می‌کشد و سرانجام اسکندر خشمگین به نبرد با او می‌شتابد و دلاوری را که سراینده تاکنون او را بسیار بسیار قوی نشان داده بود، مانند آب خوردن امیر خود می‌کند - همین مورد را نیز می‌توان یکی از کاستی‌های آن به شمار آورد - و با آگاه شدن از رازش با او پیمان زناشویی می‌بندد.

در موارد دیگر، همان گونه که بیشتر اشاره شد، هدف امیر خسرو بیشتر بیان مسایل اخلاقی و پند و اندرز به پادشاه زمان خود علاءالدوله محمد جهانگیر است، به گونه‌ای که وقتی اسکندر برای یافتن افلاطون کوشش فراوان می‌کند و افلاطون حتی با فرستادن

۱. زکریای قزوینی، ابو عبدالله زکریا بن محمود: *عجایب المخلوقات*، ص ۶۱۸.

بیکگی ویژه از جانب اسکندر، دعوتش را نمی‌پذیرد، اسکندر خود برای ملاقات با این فیلسوف به غاری متروکه می‌رود و جاه و جلال پادشاهی را به یک سو می‌نهد و می‌گوید:

و لیکن مراد من آن بود و بس که یک چند با تو بر آرم نفس

*

چو تو داشتی صحبت از ما دریغ تواضع ز تو نیست ما را دریغ
گر از زحمت ما نیایی ستوه کنون پنجه ما و دامن کوه
نه آن پادشاهم من از کبر و جاه که تعظیم دانا نهادم نگاه

با وجود چنین رفتار و خواهش‌هایی افلاطون نمی‌پذیرد و پس از اصرار زیاد، اسکندر را این گونه اندرز می‌دهد:

نخست آنچه فرض است بر شه‌ریار همان شد که ز ایزد بود ترسکار

*

چو تیری زند جان بد کیش را نیستند توانایی خویش را

*

چو دادت خدا آنچه داری به دست خدا را پرست و مشو خود پرست
تویی گرچه شاهنشده روم و زنگ نگر تا نداری ز درویش ننگ

*

جهان گرچه خالی شد از دشمنان مده تا توانی به عسرت عنان

*

نگویسم که خمخانه را بند کین به نان پارهای معده حرسند کین
و لیکن چنان خور گرت در خورد که تو می‌خوری نی تو را می‌خورد

این شیوه رفتار اسکندر با افلاطون و اندرزهای افلاطون به اسکندر بی‌گمان می‌تواند به صورت غیرمستقیم حرف دل امیر خسرو به پادشاه زمان خود باشد که بدین گونه، شیوه فطوب رفتار پادشاهان با اهل علم و اخلاق و عرفان را می‌آموزاند. مطلب

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: *آینه اسکندری*، ص ۲۰۹.

۲. همان، ص ۷-۲۱۳.

دیگر در این سخنان واقع‌بینی امیر خسرو است که در سخن افلاطون بازتابانیده شده است. او می‌داند که پادشاه حتماً در پی شراب خواهد رفت، از این رو به جای تحذیر و باز دارندگی و منع یکباره وی، از او می‌خواهد دست کم میانه روی را در شراب‌نوشی پیشه خود سازد.

گفتنی دیگری که در ماجرای رفتار اسکندر با افلاطون دیده می‌شود تناقضی است که در سخنان امیر خسرو است و برای خواننده پرسش برانگیز است که چرا وقتی نزدیکان اسکندر از او می‌خواهند به یونان حمله برد و آنجا را تسخیر کنند، با پراکنده شدن یونانیان در کوه‌ها و فرار افلاطون به غاری در یک کوه، نزدیکان اسکندر از او می‌خواهند که افلاطون را به نزد خود بیاورد:

به همدستی خویش راهش دهمد به همزانویی دستگاهش دهد
خیالات خام از سرش کم کند به برهان عقلیش ملزم کند
دلش کز هوا تیر نمرود بود به کیش براهمیش آرد فرود^۱

نکته اینجاست که در این بخش، چنان‌که دیدیم، گفته می‌شود که اسکندر بر آن می‌شود تا افلاطون را بیابد و با برحذر داشتن او از کیش نمرود، به کیش ابراهیم دعوتش کند. اما درست چند بیت بعد بدون این که اسکندر، افلاطون را به دین حق فراخواند، این افلاطون است که نخستین درخواستش از اسکندر خداترس بودن او در پادشاهی است.^۲

این تناقض و یا تناقضی که در آغاز داستان در مسیر حرکت اسکندر در حمله به زردشتیان دیده می‌شود و همچنین روشن نبودن نام مادر اسکندروس، پسر اسکندر و چگونگی به دنیا آمدن و بزرگ شدنش و رهاکردن پادشاهی پس از مرگ اسکندر و روشن نبودن پایان زندگی این پسر، ابهامات داستان را بیشتر می‌کند و انسجام و بافت گسسته داستان را پریشان‌تر می‌کند.

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آئینه اسکندری، ص ۲۵۲.

۲. همان، ص ۲۱۲.

ناگفته نماند پندها و اندرزهای متنوع و همه جانبه امیر خسرو - هرچند گاه تکراری است - در این کتاب بسیار شنیدنی است که می‌توان به کمک آنها منشور اخلاقی امیر خسرو را نگاهت.

از آنجا که شخصیت محوری در این منظومه و اسکندرنامه‌های دیگر اسکندر است، می‌کوشیم تا پس از نگاهی به شخصیت تاریخی او، چهره و موقعیتش را در آئینه اسکندری و کهن‌ترین اسکندرنامه منشور موجود فارسی بررسی کنیم:

شخصیت تاریخی اسکندر

"پدر اسکندر فیلیپ پسر آمونتاس مقدونی بود. ولی مادر فیلیپ زنی ایلورناتی بود به نام اریدیس. پدر اسکندر از طرف مادر بربر بود، اما مادر اسکندر که المپاس نام داشت و در سال ۳۵۷ ق. م. به عقد رسمی فیلیپ درآمد، دختر نئوپتولموس شاه ملسی‌ها بود که نسلش به پسر آشیل می‌رسید، بنابراین یونانی به شمار می‌رفت"^۱.

"اسکندر در نوجوانی برای کسب دانش نزد ارسطو رفت. ارسطو عشق دیوانه‌وار به فرهنگ یونانی را در او پدید آورد و ذهنیت او را یکسره یونانی ساخت و این در زندگی اسکندر عمیقاً تأثیر گذاشت"^۲.

ویل دورانت مورخ نامدار جهان، درباره خلق و خوی اسکندر می‌نویسد:

"به احتمال زیاد، اسکندر قوت و اراده و تصمیم را از حسن جاه‌طلبی پدر و تندخویی را از خون مادر به ارث برده بود"^۳.

اسکندر پس از مرگ پدر در بیست سالگی پادشاه روم شد و بی‌درنگ مخالفان خود را در روم از پیش رو برداشت و با زیرکی ویژه‌ای توانست شورش‌های مناطق گوناگون یونان را در نطقه خفه کند. پس از آن به مصر لشکر کشید و به دلیل احترام بسیار به معبد مصریان و خدایان آنان، مصریان را به ستایش خود در حد یک خدا

۱. ویلکن، اولریش و یوجین برزا: اسکندر مقدونی، ص ۹۰.

۲. همان، ص ۹۳.

۳. دورانت، ویل: تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۶۰۰.

و داشت. شاید دلیل دیگر مسویمان برای ستایش اسکندر این بود که این پادشاه رومی، آنان را از آزارهای تاریخیش مبرا رها ساخت. اسکندر پس از مصر به ایران و هند لشکر کشید و با دادن تلغات فراوان، بری آسایش این مناطق را تسخیر کرد و پس از بازگشت از هند میخواست به عربستان برود که تب شدید در بندر حواباندش و دیگر نتوانست از این تب جان سالم به در برد و در سال ۳۲۳ ق. م. در سی و سه سالگی درگذشت.

شخصیت اسکندر در داستانها و افسانهها

اسکندر به دلیل کشورگشاییهای بزرگ و پیریزیهای بی نظیر و نروزی و نروسی شگرف در دل مردم جهان انداخت و در عمان، مصر، هند مشهور شد، به گونه ای که در باره اش افسانههای شگفت انگیز و آمیخته با جادو و معجزه رواج یافت. این افسانهها پس از گذشت قرنها در میان ملت‌های گوناگون، رنگ و بوی محلی و بومی گرفت و اسکندر در هر زبان و کشوری چهره‌ای متناسب با سلیقه گویندگان و نویسندگان آن زمان پیدا کرد، که این چهره در افسانهها تعداد بسیار زیادی دارد.

همان گونه که نظامی و امیر خسرو تأکید کرده‌اند درباره اسکندر روایات گوناگونی وجود داشته است. میان آیین اسکندری امیر خسرو و اسکندرنامه منثور فارسی تفاوت‌های زیادی دیده می‌شود. بخشی از این تفاوتها در ماجراها و چگونگی پیش آمدن آنها برای اسکندر است و بعضی دیگر در تصویر و چهره اسکندر دیده می‌شود. در اسکندرنامه منثور داستان پیش از به دنیا آمدن اسکندر شروع شده و در جنگ میان داراب و فیلقوس رومی، ناهید دختر فیلقوس به خواسته داراب و با آغوا فیلقوس به ایران فرستاده می‌شود، ولی داراب پس از یک شب ناهید را به روم باز می‌گرداند و فیلقوس وقتی به آستنی دخترش از داراب پی می‌برد این راز را پنهان می‌دارد و پس از به دنیا آمدن فرزند ناهید، فرزندک را پسر خود می‌نامد و بدین ترتیب با توجه به سن اسکندرنامه، اسکندر پدری ایرانی دارد. نظامی در اسکندرنامه فقط به روایت‌های گوناگون درباره اصل و نسب اسکندر اشاره دارد اما تأکید می‌کند که اسکندر فرزند فیلیپ رومی است که البته با استناد تاریخی نیز همخوانی دارد. سرانجام

آیین اسکندری درباره این موارد نظری نمی‌دهد و اصلاً به این تفاوتها نمی‌پردازد، اما روشن است که اسکندر را رومی می‌دانند.

همچنین در اسکندرنامه منثور به تفصیل از حرکت اسکندر به سوی ایران و جنگ با داراب و سپس مغازش داراب به اسکندر برای حفظ حرمت خانواده‌اش سخن گفته می‌شود و در اینجا از ازدواج اسکندر با دختر داراب سخنی به میان نمی‌آید. در سالی که در اسکندرنامه نظامی اسکندر پس از مرگ داراب با روشنگر دختر داراب پیمان زناشویی می‌بندد. با توجه به مطالب داستان اسکندرنامه منثور، اسکندر پس از پیروزی در ایران، کسی را نمی‌زند و سستی از ویران کردن آتشکده‌ها و از میان بردن زرتشتیان نیست. نکته جالب این است که در داستانی دیگر به نام دارابنامه فرسوسی، اسکندر با مرگ داراب، به آسانی نمی‌تواند ایران را تسخیر کند و دشمنی دلاور به نام پروانده است. دختر داراب، با لشکری از ایرانیان پس از یک بار به توبه‌ای تسخیر آمیز سپاه اسکندر را شکست می‌دهد و در آیین اسکندری هم، پیمان‌ها کنیم، پیش از حمله اسکندر به چین، هیچ اشاره‌ای به حمله او به ایران نشده است و پس از بازگشت اسکندر از جنگ‌های بی نظیر و فتح بیشتر ساسانیها، یک روز در مسجد بارانش با دیدن آتش از دانیان می‌پرسد که ماهیت آتش چیست و خود او، به هنگام پرسش، به باد گیسو می‌افتد که چرا زرتشتیان آتش پرستند و وظیفه من از میان بردن آنان است.

به چنانم که در اثر ابله‌گان چرا نهاد این رسم صح زادنان

بر آنم که آن جانب ارم نشناب فلجام بر آن بود دیرینه آب

چنانکه می‌بینیم در اینها شاعر به واژه ایران و ایرانی اشاره‌ای نمی‌کند. در سالی که نظامی در اسکندرنامه (بیشتر شومانی) تأکید می‌کند.

اسکندر بشهر خود نایوانسپان گشسایند ز آتش پوسستی دیوان

شمارن دیرینه را سو کشند گرایش سوی دین آسرو کشند

۱. خسرو دلاور، امیر خسرو بن امیر خسرو، آیین اسکندری، ص ۱۶۵.

۲. نظامی منجوری، حکیم ابوالفضل ابان بن یونس، کتابات نظامی منجوری، ص ۱۰۹.

روشن نیست که چرا امیر خسرو این بخش از ماجراهای اسکندر را بعد از بازگشت اسکندر از جنگ قرارداد و همچنین از نظر طرح داستانی این که اسکندر با دیدن آتش در هنگام بزم، به یکباره سودای از میان بردن مغان و آتشکده‌هایشان به سرش بزند، چندان خواننده را قانع نمی‌کند و انسجام داستان را فرو می‌پاشد. برای توجیه چنین امری باید بپذیریم که سراینده برای داستان خود طرح روشنی نداشته و بدون درنظر داشتن چنین مواردی قسمت‌هایی از ماجراهای زندگی اسکندر را که در اختیار داشته است، کنار هم قرار داده و چندان به فکر نظم و انسجام آن و حتی به برخی از تناقض‌های موجود در گفتار خود نیز توجهی نکرده است.

همچنین، هرچند در *آیینة اسکندری* جنگ میان خاقان و اسکندر بسیار برجسته شده است و امیر خسرو تأکید کرده که نظامی راه صلح را در ماجرای خاقان و اسکندر برگزیده و او روایتی دیگر را برگزیده که بر پایه آن این دو پادشاه با یکدیگر می‌جنگند، اما نتیجه این ماجرا در *آیینة اسکندری* و در *اسکندرنامه* نظامی زنده ماندن خاقان و گزینش دوباره او به پادشاهی به وسیله اسکندر است. اما در *اسکندرنامه* متثور، اسکندر با طرز فجیعی خاقان و خانواده‌اش را می‌کشد و به آنان رحم نمی‌کند. تفاوت دیگری که در ماجرای زندگی اسکندر در این دو داستان دیده می‌شود این است که در *اسکندرنامه* متثور اسکندر به هنگام رفتن به مکه و زیارت خانه خدا به مصر نیز لشکر می‌کشد و آنجا را فتح می‌کند و اتفاقاً فردی به نام رئیس مصر با حکایت‌های فراوانی که برای اسکندر نقل می‌کند یکی از شخصیت‌های مهم در این داستان است و اسکندر پس از ازدواج با یکی از دختران پادشاه مصر، به نیرنگ این دختر پی می‌برد و او را به گونه‌ای فجیع می‌کشد. هرچند در *اسکندرنامه* متثور مصریان حضوری پررنگ دارند اما در *آیینة اسکندری* کوچک‌ترین اشاره حتی در بخش خلاصه داستان به رفتن اسکندر به مصر نمی‌شود.

گفتنی دیگر درباره این دو کتاب این است که در *اسکندرنامه* متثور، اسکندر با دختر پادشاه خاقان چین ازدواج می‌کند، اما در *آیینة اسکندری*، اسکندر با دختری به نام کنیفو که فرزند یکی از دلاوران چینی بوده و حتی خاقان چین نیز خواستگار او بوده ازدواج می‌کند. آن هم پس از جنگ تن به تنی که کنیفوی چینی با اسکندر دارد و

سرانجام به اسارت اسکندر درمی‌آید و با گفتن داستان زندگی خود، اسکندر عاشقش می‌شود و با او ازدواج می‌کند. شباهت این دو داستان در این است که در هر دو داستان دختری در میدان نبرد با اسکندر رو به رو می‌شود و سرانجام با او ازدواج می‌کند. اما در *آیینة اسکندری* این دختر، چینی است و در *اسکندرنامه* متثور، این دختر اراقیت پری است که پادشاه ولایات پریان است. در داستان امیر خسرو کنیفو پس از ازدواج دیگر در میدان نبرد حاضر نمی‌شود و در *اسکندرنامه* متثور اتفاقاً بیشتر زحمات و سختی‌های جنگ بردوش اراقیت پری است و اسکندر در میدان جنگ چندازار هنرنمایی ندارد.

همچنین در *آیینة اسکندری* به مطلبی اشاره شده که در هیچ یک از *اسکندرنامه*‌ها به آن اشاره نشده است: در این منظومه اسکندر پسری به نام اسکندروس دارد که اندکی پس از مرگ پدر، سر به صحرا و بیابان می‌نهد و تخت و تاج پادشاهی را به دیگران وا می‌گذارد:

همان پور اسکندر، اسکندروس رها کرد ملکی چو زیبا عروس
روان گشت دو اختر تابناک یکی سوی صحرا یکی سوی خاک^۱

جالب است که در این داستان روشن نیست برای این پسر که به صحرا پناه برده است، چه پیش می‌آید و همچنین روشن نیست که کی و در نتیجه ازدواج اسکندر با کدام زن، اسکندروس به دنیا آمده و چگونه بزرگ شده است، چون در طول داستان جز هنگامی که اسکندر می‌خواهد برای دیدن عجایب دریاها برود و مسؤلیت پادشاهی را به او می‌سپارد، هیچ اشاره‌ای به او نمی‌شود و این در حالی است که در *اسکندرنامه* متثور، اسکندروس در نتیجه ازدواج اسکندر با اراقیت پری به دنیا می‌آید و در کودکی می‌میرد.

این موارد نمونه‌هایی بود که برای آشنایی بیشتر میان متن داستان *اسکندرنامه* متثور و *آیینة اسکندری* گفته شد و موارد دیگری نیز بود که به دلیل حجم زیاد از یادکرد آن چشم می‌پوشیم و به شخصیت اسکندر می‌پردازیم.

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود، *آیینة اسکندری*، ص ۲۹۲.

در مدتی که اسکندر در آیین اسکندری شخصیتی تقریباً ثابت و کاملاً مثبت دارد. در اسکندریه مشهور این چهره شخصیتی بسیار ملایم، سلفی، گاه متین و بیشتر متنی دارد.

امیر مسرور در آثار داستان خود پهره‌های بسیار مثبت از اسکندر تصویر کرده که مبدل‌گرازم و ابزار حکومت بر بهائیان را دارد است:

به جنگی رهتی را نشو پاس داشت به تری گزایش به آتشی داشت
دگر شد به دریا درون ره تروای و گیل منحصه آمدش و همنمای

*

روزی پاره‌ای متاسفانه پیشی خلیش گود اوسلوی فرزانه گیش
وگر عده‌ای ز اختران گشت ساخت نشاد از فالخون فرخنده بخت
و امر حاجت آسد به بیسو و پیری باستانی نو گردش السون تری

حزبت حاکمان چنین با اسکندر در جنگ آمد، اما وقتی حاکمان امیر اسکندر می‌شوند رفتار بسیار نیک و کاملاً انسانی اسکندر حاکمان را به شکست وای دارد چون فرمان می‌دهد که تمام خلیج پهلوان بازگرفته شود و خود اسکندر با انزوی بر آنها چیزی به حاکمان و لشکرش می‌دهد. رفتار اسکندر با اخلاطون و نواحش در برابر این عالم نیز بسیار درخشان بوده است.

همچنین منگامی که اسکندر چند تن از قوم یا چونج و ماسوج را اسیر می‌کند، امیر مسرور این گونه او را توصیف می‌کند:

منگام با دلی حسنت اسوخیت در آن تنگ پستان نهر دونه
در پس از به پایان و بیجان شد بر بزم یا چونج و ماسوج، اسکندر خداوند
را ای ستایش

نور روز در نور شب روی بر خاک شود خداوند خود را پرستش نمود

۱. تصویر منقوش امیر مسرورین این تصویر آینه اسکندری می‌باشد.
۲. حکایت می ۱۲۱-۱۲۲
۳. حکایت می ۱۲۳-۱۲۴
۴. حکایت می ۱۱۴
۵. حکایت می ۱۱۵

به طرز کلی در داستان آینه اسکندری در هیچ یک از رفتارها و اندیشه‌های اسکندر، کاستی و بی‌عای یافت نمی‌شود او در پادشاهی خردمندانه رفتار می‌کند، به مردم کشورهای مغلوب ظلم و ستم روا نمی‌دارد، حکیمان و اندیشمندان را بزرگ می‌شمارد، خداوند و مواضع است، به گونه‌ای که خداوند بارها و بارها یکی از سرورهای خوبی را به پادشاه می‌فرستد، قدرت طلب و خونخوار نیست. هر چند امیر خسرو پیامبری او را نمی‌پذیرد، اما تصویری که از اسکندر در میان مطالب کتاب ارائه می‌دهد، کمتر از یک پیامبر نیست.

از این تصویر روشن و کاملاً مثبت در اسکندریه مشهور چیزی نیست. شاید بتوان بارزترین ویژگی‌های اسکندر را در این داستان شہوت با رگی، حرص به حیان گشایی، چاولگری و زواندوزی و نداشتن برای جاودانگی بر شمرده آینه با وجود داشتن چنین ویژگی‌هایی، گاه دیده می‌شود که اسکندر ادعای پادشاهی دارد. وقتی مشکلی برایش پیش می‌آید به درگاه خدا روی می‌آورد و هدف خود را گسترش دین حق می‌داند. او هنگام لشکر کشی به ایران هدف خود را برای گشتن به دور حیان چنین بیان کرده است:

"هر جا که برسم رسم‌های نیک بنهم و ملوک را به راستی بشانم و با رعیت و وزیر دستان رفیق نمودن تحریص کنم و نام نیک را به هر موضع باندگار بگذارم و از جور و قهر خود رخصت و ربه دستان را ایمن دارم که بهترین سیرتی و طریقتی پادشاهان این است که از عدل و انصاف خود همگان را بهره‌مند گردانند."

این سخنان بسیار زیبا و انسانی در عمل به چاولگری و تجارت مثل و جان و ناموس بسیاری از مردم کشورهای چون کشمیر، هند، چین، شهر لاکان، یمن و ولایت دوالپایان بدل می‌شود. برای نمونه در ولایت دوالپایان تمام مردمان را از ده تیغ می‌گذرانند و در کشمیر چنین رفتاری دارد:

"تخت روز کشمیر را خارت گرد"

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد آتشی بن پرسف اسکندریه، ص ۱۲۱
۲. حکایت می ۱۱۱



و در شهر دوالپایان مردان را می‌کشد و به لشکریانش فرمان می‌دهد به زنان دوالپا که توان راه رفتن ندارند تجاوز کنند.^۱ در شهر ترکان "اسکندر چهار ماه در آنجا بنشست و چندان زنان و دختران را برده کردند که اسکندر و لشکر از آن سیرگشتند".^۲ و در ولایت دیوس، اسکندر "لشکرگاهی عظیم بزد و دیگر بار طمع در مال و زنان آن ولایت کرد".^۳ در این داستان اسکندر هیچ‌گاه از شهوت‌رانی سیر نمی‌شود به گونه‌ای که هر شهر و دیاری را که تسخیر می‌کند، در جستجوی زنان و دختران زیبای آن شهر است تا با آنان درآمیزد. از این‌رو، در این داستان اوقات زیادی از اسکندر صرف چنین مواردی می‌شود، به گونه‌ای که خواننده می‌پندارد برای او امور زنان مهم‌تر از پادشاهی و مملکت‌داری است.

رفتار اسکندر با زنان گناه بسیار و حشیمان و غیرانسانی است. در یکی از ماجراها اسکندر سر یکی از زنان را به دلیل خطای ناکرده، در حالی که آبستن است، می‌برد و برای تمسخر پدر آن زن، سر و اندامش را هر صندوقی می‌گذارد و نزد پدرش می‌فرستد. پدر بیچاره با دیدن چنین وضعی حالتی جنون‌آمیز پیدا می‌کند.^۴

با وجود چنین ویژگی‌هایی، راوی در موارد زیادی از کرامات پیامبر گونه اسکندر سخن رانده است! یک‌جا در این باره می‌گوید:

"پس شاه اسکندر مردی دانا و عاقل بود و به فراست پوئیده‌ها همی دانست و قومی علما خود بر آند که او پیغامبر بود، اما وحی به خواب دیدی".^۵

اسکندر در این داستان هر چند دارای قدرت و زور بازوی زیاد است، اما بیشتر از مکر و حیل برای تسخیر شهرها و کشورها بهره می‌گیرد و در بیشتر شهرها در هیأت رسولان نزد شاهان می‌رود و به گونه‌ای موفق می‌شود به آسانی شهر مورد نظرش را تسخیر کند. اما در اواسط داستان پس از پیوستن اراقیت و لشکر پریان به اسکندر،

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد یاس بن یوسف: اسکندرنامه، ص ۸۷.

۲. همان، ص ۲۴۹.

۳. همان، ص ۳۱۴.

۴. همان، ص ۶۱۵.

۵. همان، ص ۴۸.

هنرنمایی و دلاوری اراقیت و لشکر او در میدان جنگ یکی از عوامل مهم پیروزی اسکندر بر زنگیان می‌شود و بدون حضور او، اسکندر مشکلات زیادی برای مبارزه پیدا می‌کند.

مطلب دیگر در داستان اسکندرنامه حضور چشمگیر ایرانیان در لشکر اسکندر و نقش ویژه آنان در کشورگشایی اوست. در موارد زیادی از جمله جنگ با زنگیان، از میان بردن حیواناتی به نام زنبور زر (همان)، همچنین در جنگ اسکندر با هندوان، در جنگ با پریان^۱ نقش ایرانیان از تمامی گروه‌های دیگر پررنگ‌تر است و حتی اسکندر برای امور مهمی چون رسالت و فرماندهی جنگ از ایرانیان بهره می‌گیرد و برای نمونه یکی از امیران ایرانی به نام پیروز طوس نوزد، شجاع‌ترین سردار لشکر اسکندر است و زیبایی و شجاعت او باعث می‌شود که چندین بار او را با اسکندر اشتباه بگیرند.^۲

پرسشی که پس از این مقایسه پیش می‌آید این است که چرا در اسکندرنامه منثور و آینه اسکندری این همه تفاوت میان چهره اسکندر و ماجراهایی او دیده می‌شود و جالب اینجاست که در داراب‌نامه طرسوسی نیز اسکندر چهره کاملاً مثبتی ندارد و در شاهنامه فردوسی نیز این چهره چندان دلچسب نیست. تنها در اسکندرنامه نظامی چهره پادشاهانه و پیامبرانه اسکندر به تصویر کشیده شده که در هر دو نقش و چهره‌ای مطلوب دارد.

برای پاسخ به این پرسش چند تحلیل می‌توان ارائه کرد. نخست این که با توجه به این مطلب که امیر خسرو می‌خواسته به مطالبی بپردازد که دیگران به آن اشاره نکرده‌اند، از این رو هر مطلبی که گمان می‌کرده دیگران نگفته‌اند در منظومه خود به تفصیل بیان کرده است. البته این بدان معنا نیست که امیر خسرو به مکان‌ها و ماجراهایی اشاره کرده که دیگران به هیچ وجه به آن نپرداخته‌اند، بلکه گاه در جزئیات

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد یاس بن یوسف: اسکندرنامه، ص ۹۱.

۲. همان، ص ۴۰۳.

۳. همان، ص ۴۸۵.

۴. همان، ص ۵۶۷.

و ترتیب قرار گرفتن مطالب و یا حذف بسیاری از جزئیات، ما دیگر آثار فرق دارد و در اسکندرنامه هم راوی یا راویان یا توجه به مطالب و روایات در دسترس این گونه مطالب را به دلخواه خود در یک اثر گنجانیده‌اند. البته این تحلیل بسیار ساده و سطحی است.

اما اگر خواننده در میان این آثار که مطرح‌ترین نشان اسکندرنامه مشهور داستان اسکندر در شاهنامه، داستان اسکندر در داراب‌نامه طرسوسی و اسکندرنامه نظامی است، اندکی درنگ کند درمی‌یابد که چهره اسکندر در بخش‌هایی از شاهنامه و در اسکندرنامه مشهور و در داراب‌نامه مشت نیست و این چهره در آیین اسکندری و اسکندرنامه نظامی مشت است.

درباره این اختلاف روایت‌ها می‌توان گفت که روایت امیر خسرو و نظامی چندان با روایات ایرانی درنیامیخته است و اگر در اسکندرنامه نظامی اسکندر به پیامبری می‌رسد و توجهی ویژه به مکه دارد و در آیین اسکندری هرچند به پیامبری برگزیده نشده، اما چهره‌ای کاملاً مثبت دارد، به نظر می‌رسد بیشتر تحت تأثیر منابع عربی و اسلامی است تا ایرانی و از آنجا که داستان اسکندر در شاهنامه ریشه و منشی پیش از اسلام دارد و اسکندرنامه مشهور و داستان اسکندر در داراب‌نامه نیز با توجه به این که جزو داستان‌های عامیانه ایرانیان هستند و برآمده از درون مردم ایران و احساسات و نگرانی‌ها و عقول‌ها و آرمان‌های آنان است، بنابراین در سه اثر یادشده اسکندر چهره چندان مطلوبی ندارد و اگر می‌بینیم در این آثار اسکندر با سروشان غیبی ارتباط دارد و حتی گاه او را پیامبر می‌نامند و هدف لشکرکشی او گسترش دین حق است اما رفتار و کردار او با این ادعا تناقض دارد. شاید به این دلیل است که پس از اسلام روایات پهلوی و عربی و اسلامی با یکدیگر درهم آمیخته و جنبه‌های گوناگون یک شخصیت متناقض را در خود جای داده است، به گونه‌ای که در هر بخشی از این آثار می‌توان آرزوها و حتی شکست‌ها و بیم‌های متنوع و متعاقد سازندگان این داستان‌ها را مشاهده کرد.

به نظر می‌رسد نظامی و به پیروی از او امیر خسرو بیشتر از متونی بهره گرفته‌اند که روایات پهلوی و ایرانی در آنها تأثیر چندانی نداشته است. درباره امیر خسرو می‌توان گفت چون تعصب ویژه‌ای درباره ایران و ایرانی نداشته است، از این رو در داستان

خود برخلاف راوی نامعلوم اسکندرنامه مشهور اشاره‌ای به حضور ایرانیان در لشکر اسکندر و برجسته کردن نقش و جایگاه آنان در پیروزی‌های اسکندر نداشته است و همچنین اگر احتمالاً مواردی مانند نارواکاری‌هایی که در اسکندرنامه مشهور به برخی از آنها اشاره شد، در اختیار داشته است، به دلیل تناقضی که در داستان پیش می‌آمده، به آنها اشاره نکرده است. مطلب دیگر این که احتمالاً امیر خسرو می‌کوشیده است که در کتاب آیین اسکندری - که نامی ایهام گونه دارد و افزون بر معنای آیین معروف، بیانگر آیین رفتار و کردار اسکندر و کشورگشایی اوست - پادشاه آرمانی ذهن خود را در رفتار و اندیشه و گفتار اسکندر بازتاباند. تا بدین گونه کتابی را که به مدوح خود علاءالدوله محمد جهانگیر پیشکش کرده است، به طور غیرمستقیم در آن به مدوح شیوه درست پادشاهی را آموخته باشد. چون چنانکه پیشتر اشاره کردیم، امیر خسرو پیشتر کوشیده حکایات و پندهای عبرت‌آموز در میان ماجراهای اسکندر بیاورد، حتی ماجراها نیز برای حاکمان بسیار آموزنده است.

درباره این که چرا نظامی با وجود ایرانی بودن از اسکندر چهره‌ای مطلوب ساخته است نمی‌توان پاسخ روشنی داد، اما شاید بتوان گفت نظامی در این اثر مانند امیر خسرو می‌کوشیده است که پادشاه آرمانی خود و به گونه‌ای آرمان شهر خود را به مخاطب باز شناساند.

نتیجه‌گیری

آیین اسکندری یکی دیگر از آثار است که در آن چهره اسکندر مناسب یا نگرش و دیدگاه سراینده تصویر شده است؛ تصویری که در آن از زشتی و آلودگی بسیاری از شاهان خبری نیست و می‌توان اسکندر را پادشاه آرمانی امیر خسرو دانست. از این تصویر آرمانی در اسکندرنامه مشهور و داستان اسکندر در داراب‌نامه طرسوسی و شاهنامه فردوسی که به دست ایرانیان گردآوری شده‌اند و راوی یا راویان بر پایه آرمان‌ها و باورهای خود در این داستان دخل و تصرف کرده‌اند و آن گونه که خود خواسته‌اند این داستان را پرداخته‌اند، خبری نیست. گفتنی دیگر این که امیر خسرو در داستان آیین اسکندری نتوانسته به خوبی این داستان را پرداخت کند، چون به‌اند و

انسجام در ماجراها دیده نمی‌شود و تناقض‌های زیادی در داستان دیده می‌شود و حکایت‌های زیاد و پندها و اندرزهای گوناگون به خوبی در میان ماجراهای داستان گنجانیده نشده است و امیر خسرو در این اثر نتوانسته پیرو خوبی برای نظامی باشد.

منابع و مأخذ

۱. ارجانی، فرامرز بن خداداد: سمک عیار، ج ۵، نشر آگاه، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
۲. امیر خرد کرمانی دهلوی، سید محمد بن مبارک (م: ۷۷۰ ه): سیرالاولیا، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسسه انتشارات اسلامی، لاهور، پاکستان، ۱۳۹۸/۵ ۱۹۷۸ م.
۳. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آیینة اسکندری، با تصحیح و مقدمه جمال میر سیدوف، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۹۷ م.
۴. دورانت، ویل: تاریخ تمدن، ج ۲، مترجمان امیر حسین آریان‌پور، فتح الله مجتبابی و هوشنگ پیرنظر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش.
۵. صفای سمنانی، [دکتر] ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۷۳ ه.ش.
۶. صفوی، سید حسن: اسکندر در ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۷. طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسین: داراب‌نامه، به تصحیح [دکتر] ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش.
۸. فردوسی طوسی، ابوالقاسم حسن: شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، تهران، چاپ اول ۱۳۷۴ ه.ش.
۹. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ اول ۱۳۴۳ ه.ش.
۱۰. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: کلیات خمسه، ج ۲، به اهتمام پرویز بابایی، انتشارات نگاه، تهران، چاپ اول ۱۳۷۲ ه.ش.
۱۱. ویلکن، اولریش و یوجین برزا: اسکندر مقدونی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۶ ه.ش.